

عجایب نامه

□ محمدبن محمود همدانی

از سری کتابهای بازخوانی متون، ویرایش متن از جعفر مدرس

صادقی، نشر مرکز

■ امیر رازی

● آینه ی اسکندر را
گفته اند آینه ای بود
که بر سر مناره ای در
ساحل اسکندریه
نصب شده بود و
احوال فرنگیان را
معلوم می کرد و
فرنگیان به همین دلیل
توطئه کردند و آن را
از سر آن مناره
انداختند توی آب و
بعداً ارسطو آن را به
هر کلکی بود، از ته
آب کشید بیرون.

ملال آور است. اما ریشه ' این ملالت در کجاست؟ در رشد و رونق علوم؟ در این پندار که دیگر زمین مرکز جهان نیست؟ ... روزگاری زمین مرکز عالم بود و ستارگان و خورشید گرد آن می چرخیدند. اما دانشمندان این پندار را خرافه خواندند و ادعا کردند که زمین مرکز عالم نیست و خود سیاره ' سرگردانی است که به دور خورشید می چرخد. این ادعا بر اهل زمین اثبات شد و مگر معدودی جان شیدایی، دیگر کسی زمین را مرکز عالم نمی پندارد، اما این اثبات لطفی نداشت و جز به هتک حرمت زمین نینجامید. من مدعی مسطح بودن زمین و در صدد اثبات خرافات زایل شده نیستم. اما اگر چیزی به اسم بحران محیط زیست و خطر نابودی زمین و ناامنی این سیاره ' سرگردان به گوش می رسد، همه ' موجباتش را پندار نوین ما از این نام مهربان فراهم کرده است. بگذریم.

عجایب نامه ' محمد ابن محمود همدانی را جعفر مدرس صادقی با ویرایش جدید به بازار کتاب عرضه کرده است. در مورد کارهای مدرس صادقی حرف و حدیثهای

خواندن عجایب نامه ' محمود همدانی چند حسن دارد. یکی لذتی است که به واسطه ' شیرینی نثر فارسی به خواننده ' ملالت کشیده از متون جدید و زبان ترجمه ' رایج، دست می دهد و یکی هم فضایی است که در برابر اذهان علم زده ' امروز می گشاید و آنها را به سیر در آفاق پررمز و راز قرن ششم وامی دارد. خواننده ' عجایب نامه می داند که زمین گرد است و به دور خورشید می گردد و روی این زمین کروی آب حیاتی وجود ندارد و قصبه ' ظلمات و عبور از آن، سراسر خرافه و افسانه است. خواننده ' قرن بیستمی اگر خود جهان را نگشته باشد از درون جام جهان نمای خانه ' خود، همه ' عالم را دیده است. و اگر خود اهل علم نباشد می داند که در آستین دانشمندان برای هر اتفاقی دهها توجیه علمی تعبیه شده است. او حتی عکس کره ' زمین را دیده است که چگونه مثل توپی بزرگ در مدار بیضی شکلش می چرخد و ... اما حالا این خواننده ' قرن بیستمی، ممکن است در لابلای عجایب نامه چنین دریابد که زیستن در جهانی فاقد راز و رمزها تا چه اندازه

بسیاری وجود دارد و بسیاری از اصحاب آکادمی را عقیده بر این است که او از قبَل زحمات اساتید درگذشته، که دود چراغ می خوردند و با جابه جا کردن نسخ خطی و میکروفیلرها کتابی را تصحیح می کردند و ارائه می دادند، کاسبی راه انداخته و با یک دست کاری گستاخانه و رونویسی از روی همان نسخه های چاپ شده، کتابهای حجیم و گرانبه را روانه بازار می کند و... این حرف هم شایع بود و هنوز هم هست که مدرس صادقی در این سری بازخوانی متون، تنها عربی ها را حذف کرد. که عمدتاً آیات قرآن و احادیث بوده اند و صرفاً رسم الخط امروز را در این کتابها وارد کرده است و... ولی کسی که این سری کتابها را خوانده باشد و چندان هم تابع آراء خشک اصحاب آکادمی نباشد؛ می داند که فی الواقع چنین نیست و زحمت ویراستار این متون را با ایرادگیری های پیرمردهای تکیه داده در آفتاب نیمروزی نمی شود منکر شد. اگر این سری بازخوانی متون، فقط همین یک حسن را داشته باشد که رغبت مطالعه متون قدیمی را در بین کتابخوانها زیاد کند، باید به مدرس صادقی تبریک گفت و اجر او را بیهوده ضایع نکرد. به هر حال عجایب نامه محمدابن محمود همدانی بسیار خواندنی است و مقدمه مدرس صادقی بر آن نیز با نثر زیبایی که دارد متذکر اهمیت کتاب مذکور است. بخشهایی از این مقدمه بهترین معرفی آن خواهد بود.

محمدابن محمود همدانی هم مثل ناصر خسرو قبادیانی و شمس الدین محمد تبریزی، داستان خودش را با نقل یک خواب آغاز می کند - خوابی که در جوانی دیده: خواب دیده است که همه ی عالم را آب گرفته و او از کنار آب می گذرد، قصری بر سر راهش سبز می شود و زنی از توی قصر می آید بیرون که سوار چهارپایی ست و آینه ای به دست دارد، آینه را می دهد به او و می گوید «این دنیا به اژدهایی ماند بسیار خوار، خلق را می خورد چندین هزار سال است و هنوز گرسنه است.»

محمدابن محمود همدانی این کتاب را سالها بعد نوشت، اما این همان آینه ای بود که در خواب به او داده بودند. می نویسد «این کتاب را جمع کردیم بر صفت آینه که جمله ی عجایب عالم به تو نماید» اسم این کتاب را گذاشته است «عجایب نامه» یا «عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات» اما در ابتدای کتاب اسم دیگری هم برای آن پیشنهاد کرده است: «جام گیتی نمای». آینه ای که به دست ما می دهد، چیزی ست شبیه به همان جامی که جمشید جم داشت - جامی که نقشه ی عالم را بر روی آن کشیده بودند و از هر چه در هر جای عالم می گذشت خبر می داد کی خسرو هم جامی ساخته بود که با آن از احوال ستارگان و حوادث روزگار باخبر می شد و با همین جام بود که رد پای بیژن را در ته چاه افراسیاب پیدا کرد. حضرت سلیمان و اسکندر رومی هم آینه هایی داشتند که دست کمی از جام گیتی نمای جمشید و کی خسرو نداشت. آینه ی اسکندر را گفته اند آینه ای بود که بر سر مناره ای در ساحل اسکندریه نصب شده بود و احوال فرنگیان را معلوم می کرد و فرنگیان به همین دلیل توطئه کردند و آن را از سر آن مناره انداختند توی آب و بعداً ارسطو آن را به هر کلکی بود، از ته آب کشید بیرون.

اما در روایت محمدابن محمود، آینه ی اسکندر به کتابی تبدیل شده است که پیری به دست او داد: ماجرا از این قرار بود که مادر اسکندر او را در جوانی به کلیسایی فرستاد و آنجا اسکندر به محضر پیری پا گذاشت که هیچ کس را به خلوتش راه نمی داد و این پیر کتابی داشت که به هیچ کس نشان نمی داد. اسکندر با پررویی هم به خلوت پیر راه پیدا کرد و هم کتاب او را از دستش گرفت. اسکندر می خواست بداند پدرش کیست و می خواست سر از کار عالم در بیاورد و خیلی چیزهای دیگر. پیر از خیر کتابش گذشت و جای خودش را به اسکندر واگذاشت و اسکندر نه تنها نام و نشان پدرش را از توی این کتاب بیرون کشید، بل که خیلی چیزهای دیگر هم توی این کتاب دید که فکرش را هم نمی کرد. این

کتاب دروازه‌ی عالم را به روی او باز کرد، این کتاب آینه‌ای بود که در خواب به دست او دادند و دعوتی بود برای فتح جهان. سودای فتح جهان به دربه دری در وادی ظلمات و جست و جوی چشمه‌ی آب حیات کشید. نه توی این کتاب و نه توی هیچ کتاب دیگری، نام و نشانی از این وادی وجود نداشت. این خود اسکندر بود که پس از تسخیر جهان و سیر آفاق به این وادی رسید - شاید تصادفی، شاید چون که دیگر جایی نبود که نرفته باشد و ندیده باشد، چون که دیگر رسیده بود به انتهای جهان. شاید هم این وادی همان دنیای خودمان باشد و ما همه اسکندرهای کوچک و بزرگی باشیم که توی این وادی سرگردانیم و در به در به دنبال پدرهای خودمان و به دنبال چشمه‌ی آب حیات و به دنبال خیلی چیزهای دیگر می‌گردیم. این همان دنیای ازدها صفتی ست که آن زن می‌گفت - ازدهایی که هزاران سال است که مردم را می‌خورد و هنوز سیر نشده.

محمدابن محمود از آینه‌ی دیگری هم یاد می‌کند: سرمه دانی که اسکندر در گنجخانه‌ای پیدا کرد - گنجخانه‌ای که زمانی مال کی خسرو بود. همه‌ی ثروتی را که توی این گنجخانه بود به وزیرش بخشید و آن سرمه دان را برای خودش برداشت. میلی از آن سرمه دان به چشم کشید و بینایی بی نظیری یافت: همه‌ی عالم در برابر چشمش پدیدار شد و گنجی نبود که نبیند: «و عالم بگرفت و از قاف تا قاف بگردید.»

از این سرمه دان‌ها فقط یکی در عالم بود و آن هم نصیب اسکندر رو می‌شد و از آن آینه‌ها و از آن جامه‌های گیتی‌نمای افسانه‌یی هم دیگر خبری نیست. اما آن کتاب چی؟ شاید بتوان یکی از آن کتاب‌ها گیر آورد - یکی از همان کتاب‌هایی که اسکندر رومی را به صرافت فتح جهان انداخت. اما اسکندر هم همان یکی بود و دیگر اسکندری در کار نیست. اگر یکی از همان کتاب‌ها هم به تور ما بخورد، ما دیگر به صرافت فتح جهان نمی‌افتیم. این دنیای ما دیگر قابل این حرف‌ها نیست و چیزی

برای فتح کردن ندارد. این دنیای مفتوح و مکشوف ما خیلی کوچک‌تر و جمع و جورتر از آن است که در اطراف و اکناف آن پرسه بزنیم و توی سوراخ سنبه‌هاش سرک بکشیم و دنبال چشمه‌ی آب حیات بگردیم. تازه، آب حیات نصیب اسکندر هم نشد. پس معلوم است که نصیب ما هم نخواهد شد. نصیب هیچ کس نخواهد شد. (هرچه بود، آن سرهنگ سپاه و آن موکل دریاها سرکشید. نوش جانش باد!) هیچ سرداری را توانا تر، بینا تر و پیروزمندتر از اسکندر رومی سراغ نداریم و او که از این سفر دور و دراز دست خالی برگشت، تکلیف ما خودبه‌خود معلوم است. پس همان بهتر که همین‌جا که هستیم، سرجای خودمان، بنشینیم و با کتابی شبیه به همان کتابی که در جوانی به دست اسکندر دادند، همراه با خود اسکندر، به اطراف و اکناف عالم سفر کنیم و بی‌آن که «بَر و بحر در زیر پای» آوریم، «از جمله‌ی عجایب جهان و غرایب زمان باخبر» گردیم و «صور اقالیم» بدانیم و «طبایع موجودات» بشناسیم. «از بهر آن که این مراد مسافران را حاصل شود - چنان که اسکندر که در عالم می‌گردید و عیسا که در آفاق جولان می‌کرد.»

این کتاب چیزی ست شبیه به همان کتابی که در جوانی به دست اسکندر دادند و با این که «اسکندرنامه» نیست، قهرمان بی‌چون و چرای آن همان اسکندر رومی اسکندرنامه ست، همان ذوالقرنین معروف. در این کتاب، ما اسکندر رومی را فقط گاه‌به‌گاه به نام و نشان می‌بینیم، اما همه‌جا سایه‌ی او را در کنار خودمان احساس می‌کنیم - سایه‌ی مردی که مادرش آدم بود و پدرش فرشته، مردی که سوار ابر می‌شد، مردی که به انتهای جهان رسید و سدی در برابر یاجوج و ماجوج بست که تا قیامت استوار بماند و خلق جهان را تا قیامت از شر این کوتوله‌های شرور در امان بدارد.

دنیای این کتاب از دنیای امروز ما به مراتب عظیم‌تر و اسرارآمیزتر و تماشایی‌تر است. حدود و ثغور جغرافیایی

● در جهان کوچک و جمع‌وجور ما هیچ چیز عجیبی وجود ندارد. جام گیتی‌نمای ما جعبه‌ی چارگوشی ست که فقط تصویرهایی تکراری و قابل پیش‌بینی از این سر و آن سر جهان به خانه‌ی ما می‌آورد. ما پس از پایان دوره‌ی کودکی، یاد می‌گیریم که از هیچ چیزی تعجب نکنیم و از کنار عجیب‌ترین منظره‌ها در کمال خونسردی عبور کنیم.

این دنیا - از شمال به قفقاز و از جنوب به خلیج فارس و یمن و از شرق به چین و از غرب به انتهای نیل - چیزی از عظمت آن کم نمی‌کند. با معیار جغرافیا نمی‌توان این دنیا را اندازه گرفت. این دنیا در هیچ قالبی نمی‌گنجد و همه‌ی مرزها و اندازه‌ها را به هم می‌ریزد. همه چیز در این دنیای اسرارآمیز پر از شگفتی و تازگی است. عجایب نویسی تلاشی است برای تبیین جهان. نویسنده از شنیده‌ها و خواننده‌ها دیده‌های خودش مدد می‌گیرد و هرچا که درمی‌ماند، با خیالپردازی داستان‌های نیمه‌کاره‌اش را تکمیل می‌کند. مجموعه‌ای از عجایب عالم در فصلهایی از هم گسیخته گرد آمده‌اند تا تصویر واحدی از جهان به خواننده‌ی کتاب بدهند. آن چه این اجزای پراکنده را به هم پیوند می‌دهد، یک موضوع مشخص و معین است: جهان، و چه موضوعی جذاب‌تر از یک جهان پهناور و بی‌در و پیکر و پر از شگفتی برای نوشتن یک کتاب خواندنی و پرطرفدار؟

در جهان کوچک و جمع و جور ما هیچ چیز عجیبی وجود ندارد. جام گیتی نمای ما جعبه‌ی چارگوشی است که فقط تصویرهایی تکراری و قابل پیش‌بینی از این سر و آن سر جهان به خانه‌ی ما می‌آورد. ما پس از پایان دوره‌ی کودکی، یاد می‌گیریم که از هیچ چیزی تعجب نکنیم و از کنار عجیب‌ترین منظره‌ها در کمال خونسردی عبور کنیم. ما بر و بچه‌های این زمانه پوست کلفت و مقاوم بار آمده‌ایم و حتّاً از تماشای صحنه‌های فجیع کشتار جمعی و قطعه‌قطعه شدن پیکر آدم‌ها، سقوط آزاد از ارتفاع دوهزار متری، فرو ریختن ساختمان‌های بیست طبقه و پنجاه طبقه و صدطبقه و انفجار بمبهای عظیم هسته‌یی و طلوع و غروب خورشید ذره‌ای تکان نمی‌خوریم. برای بیدار کردن احساس‌مان، باید برگردیم به دوران کودکی. در دوران کودکی از دیدن هر چیز تازه‌ای لذت می‌بردیم، به دور و برمان دقیق‌تر و با صبر و حوصله‌ی بیشتری نگاه می‌کردیم. دنیای کودکی ما خیلی بزرگ‌تر و اسرارآمیزتر و تماشایی‌تر

بود. محمدابن محمود ما را می‌برد به دوران کودکی. هشتصد سال جوان‌ترمان می‌کند تا با چشمهای کنجکاو و زنده‌ی یک ناظر قرن ششم هجری به جهان پهناور و اسرارآمیزی که در میانمان گرفته است نگاه کنیم. جهان ما، حالا، در نیمه‌ی قرن ششم هجری، جهان اسکندر رومی و بلیناس حکیم و ابن سیرین و غول و نسناس و جن و پری است - جهان عجایب‌ها و عجایب نویسان.

اولین کتاب در طلسمات و عجایب را گفته‌اند بلیناس حکیم نوشت که ندیم و جلیس اسکندر بود و کتاب او الگوی عجایب نویسان عالم شد. در کتاب‌های عجایب نقل قول‌های فراوانی از او شده و پیداست که کتاب او یا آن چه از قول او در کتاب‌های دیگر نقل شده، از منابع اصلی عجایب نویسان بوده است. یکی از کهن‌ترین کتاب‌های فارسی در عجایب عالم نوشته‌ی ابوالمؤید بلخی ست کتاب او را «عجایب البلدان»، «عجایب الاشیاء» و «عجایب الدنيا» نامیده‌اند و نویسنده‌ی «تاریخ سیستان» که پاره‌ای از کتاب او را نقل کرده، از این اثر به نام «عجایب برّ و بحر» یاد می‌کند. این کتاب را ابوالمؤید به نام نوح ابن منصور سامانی نوشت که از سال ۳۶۵ تا ۳۸۷ هجری در بخارا حکومت می‌کرد. اصل این اثر از میان رفته و آن چه به روزگار ما رسیده نسخه‌هایی ست مغلوط و تحریف شده. کاتبان و مؤلفان بعدی با اعمال نظرهای بازنویسی‌های مکرر، اصل اثر را در زیر آوار نثر فنی قرنهای هفتم و هشتم هجری مدفون کرده‌اند و نویسنده‌ای متأخر که از اهالی مراغه‌ی آذربایجان بوده، پس از بازنویسی متن، مطالبی از عجایب نویسان دیگر و کتاب‌های تاریخ و جغرافیا به آن اضافه کرده است. کتاب دیگری که پیش از کتاب ابوالمؤید بلخی نوشته شده و متن فارسی آن موجود نیست، کتابی ست به نام «عجایب هند» نوشته‌ی ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی که در نیمه‌ی اول قرن چهارم هجری زندگی می‌کرد. مجموعه‌ی حکایات عجیب و غریبی که دریانوردان و

بازرگانان ایرانی و هندی و عرب برای این دریانورد ایرانی نقل کرده اند در این کتاب گرد آمده. بیشتر مطالب این کتاب مربوط به چین و هند است که منشأ عجیب و غریب ترین حکایت هاست. و کتاب عجایب دیگری که تصادفاً از دستبرد روزگار مصون مانده و به دست ما رسیده است «تحفت الغرائب» نوشته ی محمدابن ایوب طبری ریاضی دان معروف قرن پنجم هجری ست.

کتابشناسان عجایب نویسی را در ردیف جغرافیا قرار می دهند و این گونه متون را نمونه هایی ابتدایی از کتاب های جغرافیا می دانند. اما در کتاب عجایب گستره ی مطالب از حد و حدود جغرافیا در می گذرد. بخشی از مطالب کتاب عجایب آنجا که به شهرها و اقلیم ها می پردازد، به کتاب های جغرافیا شباهت دارد. اما کتاب عجایب فقط یک فرهنگ جغرافیای خشک و خالی نیست. مجموعه ای ست از همه ی معلومات روزگار در باره ی آسمان ها و زمین، دریاها و رودخانه ها، سنگها و کوه ها، آدم ها و چهارپایان و پرندگان. کتاب های جغرافیا سابقه ای طولانی دارند و نخستین کتاب های جغرافیا منابع بکری بودند برای عجایب نویسان. یکی از کهن ترین متون به جا مانده ی فارسی کتاب کوچکی ست در جغرافیا به نام «حدودالعالم من المشرق الی المغرب» از نویسنده ای نامعلوم که تقریباً همزمان با تالیف «عجایب البلدان» ابوالمؤید بلخی نوشته شده (۳۷۲ هجری). این کتابی ست که به جغرافیا اختصاص دارد و گذشته از مطالب جغرافیایی هیچ مطلب دیگری ندارد: پس از مقدماتی درباره ی زمین و دریاها و جزیره ها و کوه ها و رودها و بیابان ها و ریگها، از پنجاه و دو ناحیه ی جهان یاد می کند و توضیحات مختصری درباره ی هر ناحیه به دست می دهد. ترجمه ی فارسی «مسالک و ممالک» استخری که در قرن پنجم یا ششم هجری پدید آمده، مفصل تر و جامع تر از کتاب پیشین است، اما به همان سیاق، در دایره ی جغرافیای صرف محصور

می ماند. بیرون آمدن از قالب جغرافیای صرف و تبدیل جغرافیا به زمینه ای برای تخیل و داستان پردازی، به ایجاد یک ژانر ادبی برجاذبه انجامید و عجایب نویسی به تدریج رونق فراوانی یافت و نویسندگان بسیاری به این قالب ادبی که در عین حال گونه ای دانشنامه و کتاب مرجع زمان خودش بود رو آوردند.

معروف ترین کتاب عجایی که امروز می شناسیم، «عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات» زکریای قزوینی ست. او این اسم را از کتاب محمدابن محمود همدانی گرفت که تقریباً یک قرن پیش نوشته شده بود. اما بعدها، شهرت قزوینی و کتاب او سبب شد که این اسم بیشتر یادآور کتاب قزوینی باشد و با این کتاب پیوند تنگتری بیابد. قزوینی در جوانی به دمشق رفت و آنجا تحصیل کرد و به محضر ابن عربی راه یافت. در اواخر دوران خلافت عباسیان قاضی حله و واسط بود و تا آخر عمر در بغداد به سر برد (۶۸۲ هجری) و به زبان عربی می نوشت. او مرز میان عجایب نویسی و جغرافیای نویسی را تا حدودی مراعات کرد و کتاب «آثارالبلاد و اخبارالعباد» را در چارچوب جغرافیا نوشت. در ترجمه ی فارسی «عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات» قزوینی آثار تقلید از کتاب همدانی در موارد مختلف به چشم می خورد. قزوینی در تالیف این کتاب به طور عمد از آثار پیشینیان بهره برده است و تأکید دارد که در نقل مطالب نام گوینده ی اصلی را بیاورد. اسمی از نویسنده ی همدانی در کتاب او نیست، اما از جمله ی منابع خود، از شیخ الرئیس (ابوعلی سینا) و ابوریحان خوارزمی (بیرونی) و جاحظ (ابوعثمان عمرو ابن بحر، نویسنده ی «الحيوان») و نویسنده ی «تحفت الغرائب» به کرات نام برده است. قزوینی یک نویسنده ی خلاق و مبتکر نبود. او بیشتر یک محقق بزرگ و ناقل مطالب دیگران بود. خود قزوینی چه در «آثارالبلاد» و چه در «عجایب المخلوقات» بر این نکته تأکید می کند که چیزی بر مطالب دیگران نیفزوده

● محمدابن محمود همدانی هم مثل ناصرخسرو قبادیانی و شمس الدین محمد تبریزی، داستان خودش را با نقل یک خواب آغاز می کند.

● این دنیای مفتوح و مکشوف ما خیلی کوچک تر و جمع و جورتر از آن است که در اطراف و اکناف آن پرسه بزنیم و توی سوراخ سنبه هاش سرک بکشیم و دنبال چشمه ی آب حیات بگردیم. تازه، آب حیات نصیب اسکندر هم نشد.

و به این ترتیب می‌خواهد درباره‌ی دقت علمی آن چه نقل می‌کند به خواننده‌اش اطمینان بدهد.

■

کتاب همدانی چه از نظر تنوع مطالب و چه از نظر محتوا از کتاب قزوینی غنی‌تر و جامع‌تر است. همدانی نویسنده‌ای ست خلاق و جست‌وجوگر. اثر او هم به آثار پیشین متکی ست و هم به شنیده‌ها و مشاهدات شخصی خودش. در مواردی که به نقل قول از دیگران می‌پردازد، فقط یک ناقل صرف نیست: همه‌ی مطالب از صافی ذهن خلاق او می‌گذرد و جای پای او و نقش فعال و آگاهانه‌ای که در ایجاد اثر بازی می‌کند و تسلط او به کارش در همه‌ی صفحات کتاب مشهود است. سبک همدانی سبکی ست ساده، روان و نزدیک به سبک قدیم کتاب قزوینی سبک یکدستی ندارد. در بعضی موارد ساده و روان است و در بعضی موارد منشیانه و مصنوع.

همدانی این کتاب را در نیمه‌ی دوم قرن ششم هجری نوشت و نثر او هم مثل نثر بسیاری از معاصرانش هنوز همان نثر ساده و بی‌تکلف قرن چهارم و پنجم هجری بود. آثار تکلف و نمونه‌هایی از افراط در به کار بردن ترکیبات عربی در نثر ساده‌ی این دوره به چشم می‌خورد، اما این آثار سوء و این بی‌مبالاتی‌ها هنوز نتوانسته بود بنیان و شالوده‌ی زبان قدرتمند دری را بلرزاند و این زبان در اساس همان زبان کارساز و صحیح و سالمی بود که در دو قرن گذشته به دست فرهیخته‌ترین فرزندان این مرز و بوم به ادبیاتی پویا و ماندگار تبدیل می‌شد. نثر همدانی گذشته از این ویژگی کلی، در بسیاری از موارد جزئی به نثر دو قرن قبل از خود شباهت دارد. جمع بستن جمع مکسر عربی با «ها» و «ان»

(«حبوب‌ها»، «اشکال‌ها»، «قصص‌ها»، «عجایب‌ها»، «سموم‌ها»، «امم‌ها»، «کتب‌ها» و «ملوکان») و به کار بردن «بتر» به جای «بدتر» و «بترین» به جای «بدترین»، «بشورند» و «بشورید» به جای «بشویند» و «بشوید» و «کردن» به جای

«ساختن»، «بلغ» به جای «برگ»، «دیه» به جای «ده»، «پول» به جای «پل»، «شناور» به جای «شنا»، «دشخوار» به جای «دشوار»، «بیران» به جای «ویران»، «گرماوه» به جای «گرمابه»، «سولاخ» به جای «سوراخ»، «با» و «باز» به جای «به»، «به» به جای «با» و «در»، «چون» به معنی «چه گونه»، «بلی» به جای «ولی»، «گردیدن» به جای «گشتن»، «نیز» به جای «نیز» و «دست‌بازداشتن» به معنی «رها کردن» و «جمله» به معنی «همه»، همه از ویژگی‌های سبک قدیم است که نمونه‌های آن را در این متن فراوان می‌بینیم. و از ویژگی‌های دیگر: «تیرست» به معنی «سیصد»، «سامان» به معنی «جانب»، «خوشیدن» به معنی «خشکیدن» و «اسب» به جای «اسب» و «خسپیدن» به جای «خسبیدن» و در جمله‌های شرطی، عبارت جزای شرط را با حرف ربط «که» آغاز می‌کند: «اگر از گل یربوعی کنند که شیر از آن بگیرد» «اگر به شمشیر می‌زنند که از هم جدا نگردند» «اگر همین فایده است که تمام بود» و دیگر: جمع بستن صفت به تبعیت از موصوف: «زیرکان هندوان» به جای «هندوان زیرک» و «آلات‌های عجایب» به جای «آلات‌های عجب یا عجیب» و جمع بستن معدود: «صد هزار قطره‌های آب»، «دوازده تمانیل»، «چندین قلعه‌ها»، «صد و بیست و چهار هزار پیغامبران»، و به کار بردن مصدر کامل به جای مصدر مرخم: «نتواند گرفتن»، «بفرمود کردن»، «تواند دادن»، «جان نخواهد بردن»، «دشخوار توانند بریدن».

■

این کتاب به ابوطالب طغرل ابن‌ارسلان تقدیم شده که آخرین پادشاه سلجوقی عراق بود و از سال ۵۷۱ تا ۵۹۰ هجری سلطنت می‌کرده است. در متن کتاب ذکری از تاریخ تالیف به میان نیامده، اما در کتاب «کشف الظنون» تاریخ تالیف این اثر را ۵۵۵ ثبت کرده‌اند. به این تاریخ در متن کتاب اشاره‌ای شده، اما فقط به مناسبت ذکر خرابی نیشابور و حمله‌ی

غزان به این شهر می گوید که این شهر در سال ۵۵۵ به دست غز ویران شد و «امروز، نیشابور جای گرگ و شغال است» اما واقعه ی حمله ی غز و ویران کردن نیشابور، به روایت متون تاریخی، در سال ۵۴۸ و ۵۴۹ رخ داده است. به هر حال، پیداست که در زمان تالیف کتاب نیشابور خرابه ای بوده و چند سالی از فتنه ی غز و ویران کردن نیشابور گذشته بوده. در فصل «عجایب زلزله» به دو زلزله اشاره می کند روزگار ما، سته ی احدی و ستین و خمسمانه، به قهستان زلزله ای آمد - و پیداست که از این واقعه مدت زیادی نگذشته. اما در فصل «عجایب اقالیم و بلاد» از تسلط صلاح الدین ایوبی بر مصر یاد می کند و می گوید «مصر تا این عهد اسماعیلیان داشتند. و علم اسپید ظاهر کردند تا بر دست صلاح الدین گشوده شد. و با ایشان عهد کرد که غز را در مصر نیارد، الا به دستوری ایشان.» و این واقعه در سال ۵۶۷ رخ داده. با این تفصیلات باتوجه به شواهد بالا، پیداست که روایت «کشف الظنون» درست نیست و اگر تقدیم نامه ی آغاز متن به طغرل ابن ارسلان سلجوقی پس از نوشته شدن متن به آن الحاق نشده باشد و واقعی باشد، متن در فاصله ی سالهای سلطنت او - یعنی از ۵۷۱ تا ۵۹۰ نوشته شده است.

نویسنده ی این کتاب را «محمدابن محمود ابن احمد طوسی سلمانی» و «محمود ابن احمد ابن محمد سلمانی طوسی همدانی» و «احمد و طوسی» نامیده اند. در خود متن، نویسنده نامی از خودش نبرده. اما در یکی از نسخه های متن او را «طبری» یا «طبری» نامیده اند و احتمال داده اند که «طبری» تصحیف «طبرسی» یا «طبرسی» باشد. هیچ نشانه ای از «طبری» بودن یا «طوسی» بودن او در متن کتاب نیست، اما درباره ی همدانی بودن او هیچ شک و تردیدی وجود ندارد. پدرش هم همدانی بود و صدسال عمر کرده بود و همه ی عمرش را در همین شهر گذرانده بود. می گوید «هرگز ظاهر همدان از ملوک خالی نبود مگر به زمستان. و پدر مرا

صدسال عمر بود، گفت هرگز به تابستان از ملوک خالی ندیدم» و در باره ی «ایوان سوری» که تاق بلندی بوده است در همدان، شرح می دهد که شاهد به تاراج بردن آثار آن بوده است و می نویسد: «من اساس رکن وی دیدم. مدت پنجاه سال از آن سنگهای مربع می کشیدند و می بردند و آن دلیل است بر بزرگی همت بانی آن تاق.» و در حکایتی که از سفرش به اصفهان نقل می کند، می گوید یک نفر از او پرسیده است که کتیبه ی «نبشت خدایان» را در دامنه ی کوه الوند دیده است یا نه. ندیده است. جواب می دهد «خبری ندارم» «کتابی معروف به در آورد. در آن این صفت کرده بود و شرحی داده شگفت. چون به همدان آمدم، به قصد برفتم و آن را دیدم. شگفتی که دیدنش عجب تر بود از شنیدنش و دلیل می کرد که صورت این عمل حکیمی بوده است در تاریخ ملکی عظیم. و ما ذکر آن در فصل صخره ها بیاوریم.» و بعداً نتیجه می گیرد که «پس چون مردی از عجایب شهر خویش خبر ندارد، از دیگر شهرها اگر خبر ندارد، چه عجب بود؟» و او این کتاب را به این دلیل می نویسد که معاصرینش به جای تحمل رنج سفرهای دور و دراز، از دریچه ی آن به عالم نگاه کنند و همه ی عالم را توی آینه ی این کتاب ببینند: «پس از تصانیف بسیار که در هر علوم کرده بودیم به تازی و به پارسی. هیچ بهتر از این کتاب ندیدیم تا خواننده ی این بی آن که در اطراف و اکناف عالم گردد و بر و بحر در زیر پای آورد، از جمله ی عجایب جهان و غرایب زمان باخبر گردد و صور اقالیم بداند و طبایع موجودات بشناسد.»